

جان باختگان حماسه ملی

علی محمدی*

اگرچه زمینه پیدایش رویکرد به گردآوری حماسه و تاریخ پرفراز و نشیب ایران را به دوره ساسانیان، وابسته می‌دانند؛^۱ اما آنچه امروز برای ما به‌راستی روشن است، این است که پادشاهان سامانی، زمینه این پویش ستودنی را برای ایرانیان فراهم ساختند.

پس از شکست ایرانیان در جنگ نهاوند - همان که تازیان فتح‌الفتوح خواندند - یگانه دوره‌ای که به جنبش و بالش تازه ایرانیان، به سوی شناخت «خویش‌کاری»^۲ خویش در گذشته نیرو بخشید، دوره شکوهمند سامانی بود. پادشاهان سامانی که نژاد خود را به پهلوانان و پادشاهان بزرگ کهن ایرانی وابسته می‌دانستند، زمینه رشد و بالندگی دانش، فرهنگ و هنر را فراهم نمودند. اندیشه تن‌دادن به بردگی تازیان از سرها گریخت و شکوه شکسته ایرانی، بند خورد و نسیم آزادی بار دیگر بر دل دوستداران ایران و ایرانی وزیدن گرفت.

در این دوره شاعرانی چون ابوشکور، شهید و رودکی بلخی، دقیقی و فردوسی توسی پا به پهنه هستی گذاشتند و با سرودن داستانهای ایرانی، به بازگرداندن منش و کنش خردورزی، بازسازی سربلندی و آزادی فرو ریخته، فراهم کردن زمینه‌های سرخوشی و شادی که از آن آیین‌های ایرانی بود، پرداختند. انگیزه جان بخشیدن به کنش نیک و پرهیز از فریکاری و رویکرد خردورزانه به باورهای ملی - میهنی، سرمایه جنبش فرهنگی - انسانی شاعران بر شمرده گردید.

در رهگذر فراهم آمدن و پیوند خوردن حماسه ملی ایران، اندیشمندان و خردورزان بزرگی جان باختند که فردوسی، سراینده بزرگ شاهنامه سترگ، یکی از آن جان‌باختگان این روند اهریمنی بوده است.

این گزارش، اگرچه کوتاه و ناروشمند، می‌کوشد بنابر سنجه‌های تاریخی، دریچه‌هایی از این تلخکامی شیرین راه، به سوی خوانندگان شیفته به انگاره‌های حماسه ملی ایران بگشاید.

شکوه فردوسی و شاهنامه، سخت به یکدیگر وابسته است. اگر فردوسی راه و روشی جز سرودن حماسه ملی برمی‌گزید، به این گستردگی بزرگی نمی‌یافت و اگر حماسه ملی ایران، سراینده‌ای جز فردوسی داشت، این همه سزاوار بزرگداشت، گرامیداشت و نقد و کاوش نبود. برهان روشن برای این سخن، شاعران حماسه‌سرای دیگر و حماسه‌هایی جز شاهنامه است. هیچ‌کدام، شایستگی و بایستگی شاهنامه و فردوسی را نداشته‌اند.

جنبش نیاز به سرودن و به یکدیگر پیوستن داستانهای حماسی ایران، پس از تازش تازیان به ایران، شدت بیشتری گرفت. حماسه ملی باید به زبانی استوار درهم می‌آمیخت تا از این آمیزه، بارویی بلند و نیرومند بنا گردد، تا آبرو و منش ویژه ایرانی که دستخوش تاراج و تازش دو گروه بیگانه با فرهنگ و تمدن انسانی شده بود، در امان بماند. این بایستگی وقتی چهره آشکارتری از خود نشان می‌دهد که صاحب‌منصبی ایرانی از ایرانی بودن خود اظهار شرمساری می‌کند.^۱

* - دکترای زبان و ادبیات فارسی.



سخن منظوم در میان مردم داشت، بر آن شدند که حماسه ملی را به نظم در آورند. سردمداران این جنبش، خانواده پادشاهی سامانی، به ویژه بازماندگان ابومنصور محمد عبدالرزاق بودند. اکنون باید در پی شاعری توانا و پرمایه باشند که توان پرداخت این وام بزرگ را داشته باشد و بتواند این بار سنگین و سترگ را به سر منزل برساند. چه کسی تواناتر از دقیقی می‌توانست در این راه گام بردارد؟^۵

دقیقی هم جوان و توانا بود، هم از ذوق سرشاری برخوردار. چکامه‌های شیوا و استوار و سازۀ سرودهای زیبایی که از او به جا مانده است؛ بازگویندۀ توان بالای شاعری و طبع بلند اوست. فردوسی او را چنین ستوده است:

جوانی بیامد گشاده‌زبان

سخن گفتنی خوب و طبعی روان

به شعر آرم این نامه را، گفت من

ازو شادمان شد دل انجمن^۶

بنابر چارپاره‌ای که از او به جا مانده است، کیش او زردشتی بوده است.^۷ کیش دقیقی با رویکرد او به حماسه ملی، تناسب تنگاتنگ داشت. او بر آن امید بود که بتواند گرایشهای وابسته به کیش خویش را، در حماسه ملی ایران بگنجاند یا دست کم بتواند در لابه لای لایه‌های حماسه ملی، در جست‌وجوی آرمان دیرینه و گم‌گشته خویش، یعنی همان گرایشهایی که اینک از گریبان کیش زردشتی سر درآورده بود، برای جان شیدا و رمیده‌اش آرامش فراهم آورد. او نمی‌دانست که گام نهادن به دشت بلاخیز و شورانگیز حماسه ایران، باری جز مرگ ندارد. کیش او خود

در همین هنگام، یکی از ایرانیان نژاده به نام ابومنصور محمد پسر عبدالرزاق توسی، که حاکم توس و نیشابور نیز بود، در نیمه نخست سده چهارم هجری، درفش گرد کرد و برپا داشت داستانها و رویدادهای اسطوره‌ای را به جنبش درآورد. او با پیگیری شیفته‌وار خویش، اساس فراهم کردن شاهنامه^۸ «منثور» را بنا نهاد.

محمد عبدالرزاق توسی، نخستین جان‌باخته این جنبش بود. اینکه خاستگاه شراره نخست آتشی که به خرمن هستی او افتاد، وابسته به دستگاه خلافت عباسی بوده است یا نه، در تاریخ تاریک ایران خاموش و گنگ مانده است؛ اما با بودن نشانه‌هایی این گمان قوی‌تر می‌گردد که حلقه زنجیره‌ای این قتل‌ها را سخت به یکدیگر وابسته بدانیم و خاستگاه فتوای این فرمانهای درخور نفرین را، در مرکز خلافت بغداد جست‌وجو کنیم.

ابومنصور محمد، پسر عبدالرزاق توسی، در سال ۳۵۱ هجری نخست مسموم و سپس کشته شد. پس از او وزیرش، ابومنصور معمری - که او هم تبار خویش را به کنارنگ، یکی از سرهنگان برجسته خسرو پرویز می‌رساند - به آرزوی آن مرد بزرگ سامان بخشید و شاهنامه^۹ «منثور» را با دیباچه‌ای که خود بر آن نوشت، فراهم کرد. ما از چگونگی مرگ یا گرفتاری این «ابومنصور» آگاهی نداریم؛ اما اگر از سر گمان نام او را در گروه جان‌باختگان حماسه ملی یاد کنیم، شاید چندان بیراه نرفته باشیم.

پس از فراهم شدن شاهنامه^{۱۰} منثور، برای توجه همه مردم و بهره بردن همگان از آن و بایستگی و جایگاهی که شعر و

بهانه و دستاویز خوبی بود که او را در زنجیره غیر خودی‌ها بگنجانند؛ چه رسد به اینکه او اندیشه سرودن و به نظم کشاندن حماسه و نامه بازگستری شایستگی و شکوه ملی ایران را نیز داشته باشد. گردن نهادن دقیقی به این کار، برای مرکز خلافت بغداد، سخت گستاخانه بود. او اندکی کمتر از هزار بیت از حماسه ملی را سروده بود که:

یکایک (یکباره و ناگهانی که شگفت آور بود) از او بخت برگشته شد / به دست یکی بنده بر، (۱۶) کشته شد / برفت او (دقیقی) و این نامه (حماسه ملی) ناگفته ماند / چنان بخت بیدار او خفته ماند.^۸

خراسان، نیشابور و توس فردوسی، کانون گرمی بود برای کسانی که دل به زنده کردن شکوه و فرهنگ گذشته ایران بسته بودند. شاید تنور جنبش ایران‌خواهی و میهن پرستی، پس از فراهم شدن زمینه رویکرد به یادکرد گذشته ایران، نخستین بار در شهر توس فروزان گشت.

فردوسی در یک چنین حال و هوایی، در خانواده‌ای برجسته و گوهری از دهقانان ایران در بخش توس، چشم به جهان گشود. سال تولد فردوسی از روی گمان ۳۲۹ است^۹، تربیت والا و درست او در یک کانون گرم فرهنگی و سرشار از دوستی، از او یک انسان آزاده و بلندمنش ساخت. ذوق سرشار، نیروی جوانی، دل آگاه و گرایش میهن دوستی، از همه سر، او را آماده می‌ساخت که به پذیرش این بار گران، سرودن شاهنامه، تن در دهد و کار نافرجام دقیقی را به سرانجام برساند.

فردوسی در آغاز کار، چشمداشتی از دستگاه شاه سامانی نداشت، پس بود که دستگاه سامانی، سرچشمه‌های نوشتاری گردآمده از حماسه ملی را به او نشان دهد. یکی از با ارزش‌ترین این سرچشمه‌ها، همان شاهنامه‌ای بود که به نثر فراهم آمده بود و گروهی بر سر گردکرد آن جان باخته بودند. این شاهنامه که در جایی به دور از گزند ناکسان نگهداری می‌شد و در دست بازماندگان محمد عبدالرزاق بود، باید به فردوسی سپرده می‌شد.

منصور، پسر محمد عبدالرزاق، که «امیرک توسی» خوانده می‌شد، در جرگه آفرین‌گویان فردوسی درآمد و آن نامه ناسروده را که سپرده بسیار گرانبهایی بود، با دل و جان به فردوسی واگذار کرد.

امیرک توسی، با این کار نام خود را در طومار جان‌باختگان حماسه ملی نگاشت. این جوان زیبا و رعنا که اینک به سپهسالاری خراسان نیز رسیده بود، در سال ۳۷۷ هجری، درست هنگامی که فردوسی با شور فراوان به سرودن شاهنامه سرگرم بود، در شهر نیشابور ربوده گردید و به بخارا برده شد و سرانجام در جای ناپیدایی به دست

کارگزاران گجسته سینه‌ندگان، اهریمنان بدخو، درم‌نشان تازی و ترک، ناروا و ناکام کشته شد.

فردوسی بزرگترین پشتیبان خود را از دست داد. باری که انجمن حماسه ملی ایران، به چراغ روی او روشن و با حضور گرم و صمیمی او پرنشاط می‌گشت، اینک از آن انجمن رخت بریست و چشمان پر از آرمان و آرزوی فردوسی را، در نبود خویش به بارش خون نشانند و به گروه جان‌باختگان دیگر پیوست.

فردوسی، یوسف انجمن حماسه ملی ایران را از دست داد. در سوگ سرودی او را «مهربان دوست»، «مهرتر گردن‌فراز»، «جوانمرد» و «خداوند شرم» خوانده است:

بدین نامه چون دست بردم فراز

یکی مهتری بود گردن‌فراز

جوان بود و از گوهر پهلوان

خردمند و بیدار و روشن‌روان

خداوند رای و خداوند شرم

سخن گفتن خوب و آوای نرم

همی داشتم چون یکی تازه سیب

که از باد ناید به من بر، نهیب

سراسر جهان پیش او خوار بود

جوانمرد بود و وفادار بود

چو آن نامور گم شد از انجمن

چو در باغ سرو سهی از چمن

دریغ آن کمر بند و آن گردگاه

دریغ آن کیی بُر ز بالای شاه

نه زوزنده بینم نه مرده نشان

به دست «نهنگان مردم‌کشان»

مرا گفت کاین نامه شهریار

گرت گفته آید، به شاهان سپار^{۱۰}

این رویداد درست همزمان بود با چیره شدن محمود غزنوی بر امیران سامانی و آغاز استقرار دستگاه شاهی غزنوی.

فردوسی با در دست داشتن شاهنامه ناسروده ابومنصور معمری و پشتیبانی امیرک توسی، در کانون و ژرفنای حادثه قرار گرفته بود. با گذشت چندین سال از آغاز سرودن شاهنامه، فردوسی سرمایه و مرده‌ریگ پدر را، در راه فراهم کردن سرچشمه‌های حماسه، از دست داد. اینک او به حمایت بیشتر انجمن و یاران دیگر، نیازمند گشته بود. حامیان او پس از امیرک توسی، گروهی از جوانمردان و دست‌اندرکاران و کارگزاران در شهر توس و نیشابور بودند. اگرچه فردوسی از یاری آنها بهره‌مند می‌گردید، اما بزرگترین یار و حامی او در دربار محمود غزنوی و شهر

ما امروز، بدون هیچ تردیدی، فردوسی را بزرگترین سرمایه افتخار خویش می‌دانیم. الف قامت او هنگامی قیام کرد که چیرگی بیگانگان با تسخیر «خط» در سراسر ایران، تسخیر «زبان» در دربار، به اسارت کشاندن روح و جان بلندپرواز و آزاده ایرانی، زیر پا له کردن کردن افزای به مرده‌ریگ مانده، پله پله داشت ایران را به سوازی‌های نابودی و پوچی، نزدیک می‌ساخت.

وقتی - بنابر سخنان تذکره‌ها - شاهنامه در دربار پذیرفته شد و مهر پذیرش محمودی بر آن خورد، اندیشه اسفرائینی از ترس نابودی این شاهکار سترگ آسوده گشته بود؛ اما دریغ و درد و افسوس که این آسودگی دیری نپایید. اهریمنان وارونه در خلافت عباسی، درست در همین روزها، پنهانی در بغداد منشور مرگ فضل اسفرائینی را اسضا کردند. زنجیره زندگی اوبار مرگ، دام تازه‌ای گسترده و شکار این دام، جز فضل اسفرائینی، کس دیگری نبود.

فضل در سال ۴۰۱ هـ. ق گرفتار گردید و پس از دو سال و چندی بردباری زیر شکنجه سخت مأموران خلیفه و محمود، در سال ۴۰۴ هـ. ق زندان محمود کشته شد.

جانشین فضل، احمد پسر حسن میمندی بود. او در نخستین گام، برای خوشامد خلیفه و محمود، ننگ برگرداندن زبان نامه‌های دیوانی و اداری را بر خویش خرید و نامه‌نگاری از زبان فارسی، دوباره به زبان تازی جای سپرد. رشک‌ورزان، دژخیمان، دژمنشان، بدکشان و دشمنان شکوه و سربلندی ایرانی و ایران، نگذاشتند که کام شاعر پیر و رنج‌کشیده توس، دیرزمانی شیرین بماند. با بردن نام او در شمار نام کسانی که باید نیست شوند، دیو گجسته هراس را بر جان پاک او افکندند و به بهانه‌های پوچ و ناروا، آرامش کوتاه او را به هم زدند و او را از خانه و کاشانه خویش ریمده و رمان ساختند.

برخی علت دشمنی محمود با فردوسی را مبنی بر باورهای دینی دانسته‌اند. و من در رد این باور، سخت پای می‌فشارم. اگر امروز در شیعه بودن فردوسی، کمترین تردیدی در کار باشد، ما به بی‌دینی و گریزی و دون‌پایگی محمود غزنوی یقین داریم.

محمود با نمایش دینداری، زیر پرچم دین به دژخویی خود ادامه می‌داد. ستایشگران او نیز، برای خوشامد و بذل و بخشش‌های دیوانه‌وارش، او را تا مرز خلیفگی و جانشینی مطلق پروردگار، بالا می‌بردند.^{۱۳} فرخی در یک قصیده، در ستایش او و ترساندن دشمنانش گفته است:

ایا مخالف شاه عجم بترس از کفر
خلاف او را چونان خلاف ایزد دان^{۱۴}

غزنه، می‌زیست که پشت دیگر پشتیبانان نیز به او گرم بود. او وزیر توانای محمود، فضل پسر احمد اسفرائینی بود. این فضل، نخستین وزیر محمود غزنوی بود که در سال ۳۸۴ هـ. درست همزمان با سال پایان یافتن نوشتار نخست شاهنامه، به وزارت دستگاه غزنوی گماشته شد. اسفرائینی دست‌پرورده دستگاه سامانی بود و بی‌تردید، پیش از این با فردوسی و جنبش گردآوری حماسه ملی، آشنا و هماهنگ گشته بود. او مردی کاردان و از کارگزاران مردمی دستگاه سامانی، به‌شمار می‌آمد. محمود به سفارش پدرش سبکتگین، اسفرائینی را به نخست‌وزیری خود گماشت.

اسفرائینی که شیفته فرهنگ و آیین ایرانی بود، در دربار محمود، از زبان فارسی به شدت حمایت می‌کرد. او برای نخستین بار، پس از چندین سال، نوشته‌ها و نامه‌نگاری‌های دیوانی را از زبان تازی، به زبان فارسی برگرداند. و نه تنها در دربار از پذیرش فردوسی و شاهنامه جانبداری کرد، بلکه در توس نیز فرمان داد، باج و خراج را از فردوسی برگیرند و با کمک کردن به او، از او دلجویی نمایند. شاید هم، همین مرد خردمند بود که پنهانی، فردوسی را وادار کرد که شاهنامه را به نام محمود درآورد و آن را به دربار محمود بسپارد.^{۱۱} فردوسی در ستایش او گفته است:

یکی فرش گسترده شد در جهان

که هرگز نشانش نگرده نهان

کجا فرش را مسند و مرقد است

نشستنگه فضل بن احمد است

نبد خسروان را چنان کدخدای

به پرهیز و داد و به دین و به‌رای

که آرام این پادشاهی بدوست

که او بر سر نامداران نکوست

گشاده زبان و دل و پاک‌دست

پرستنده شاه و یزدان‌پرست

ز دستور فرزانه دادگر

پراکنده رنج من آمد به سر^{۱۲}

شاید همین دوران‌دیشی اسفرائینی بود که فردوسی را وادار کرد، چند سال دیگر به بازنگری در شاهنامه پردازد.

و در جای دیگری، پایگاه محمود را به آنجا می‌رساند که:
هر که تو را عصیان آرد پدید

کافر گردد، اگر از اولیاست^{۱۵}

تصویری که برخی ستایشگران محمود از او می‌کشیدند، چهرهٔ دروغین محمود بود. اگر به راستی محمود بر سر دین و گرایشهای خشک دینی می‌جنگید، چرا باید از غضابی رازی که شیعهٔ سرشناسی بود، دلجویی کند و خروار خروار، برای او پادشاهی زر و سیم بفرستد؟^{۱۶} و یا چرا باید دختر خود را به منوچهر پسر قابوس، از امیران شیعی آل زیار بدهد؟^{۱۷} محمود خواسته یا ناخواسته، دست‌نشاندهٔ دستگاه خلافت عباسی بود. خلافتی که خون صدها نویسنده، دانشمند و شاعر ایرانی را به گردن داشت. این کشته‌شدگان گناهشان این بود که اهل دانش و هنر بودند و در چارچوب فرهنگ و هنر، برای بازگرداندن هویت پامال شدهٔ ایرانی می‌کوشیدند.

بی‌تردید، قتل بسیاری از نویسندگان و کوشندگان در راه بزرگداشت ایران را «القادر بالله» قشری‌ترین خلیفهٔ کوردل عباسی، فرمان داده بود. او از سال ۳۸۱ هـ. تا سال ۴۲۲ هـ. ق. چهل و سه سال، خلافت کرد و در این دورهٔ دراز، نشانه‌های شومی از خود بر جای گذاشت. او ایرانیان را به جرم ایرانی بودن، اما با برچسب‌های رافضی و قمرطی و معتزلی، پنهان و آشکار به دستگیری ترکان و فقیهان خودباخته و خودفروخته در ایران، سر به نیست می‌ساخت.^{۱۸} محمود که شایستگی و مشروعیت شاهی خویش را با دریافت نامهای پرآوازه‌ای چون غیاث‌الدوله، یمن‌الدوله و غازی‌الاسلام استوار می‌دانست، چگونه می‌توانست فردوسی را برتابد. شاعری که از خلیفهٔ عباسی، ضحاک ماردوش و از محمود غزنوی حجاج یوسف ساخته بود. نفرتی که فردوسی به بهانه‌های گوناگون از تازیان و ترکان تازشگر، از زبان دیگران بیان می‌دارد، بیوند سخت استواری با نفرت خویش و ایرانیان هم‌باورش از دستگاه ستم‌پیشهٔ حاکم دارد. این سزای است که در حدیث دیگران، خوشتر نواخته می‌گردد و بهتر به دل می‌نشیند:

ز ترکان و از دشت نسیزه‌وران

ز هر سو بیامد سپاهی گران

سپاه اندر ایران پراکنده شد

زن و مرد و کودک همه بنده شد

بر ایرانیان زار و گریان شدم

ز ساسانیان نیز بریان شدم...

که‌زین پس شکست آید از تازیان

ستاره نگرده مگر بر زیان

چو با تخت منبر برابر شود

همه نام بویگر و عمر شود



تبه گردد این رنج‌های دراز

شود ناسزا شاه گردن‌فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
ز اختر همه تازیان راست بهر
بپوشند از ایشان گروهی سیاه
ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
برنجد یکی دیگری برخوردار
به داد و به بخشش کسی ننگرد
ز پیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کزئی و کاستی
ریاید همی از آن از این
ز نفرین ندانند باز آفرین
ز ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخن‌ها به کردار بازی بود
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
که رامش به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام
همه چاره و تسنیل و ساز دام
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته
[ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جایی رسیده است کار]
کسه تخت عجم را کند آرزوی
تفو باد بر چرخ گردون تفوی
شما را به چشم اندرون شرم نیست
ز راه خرد مهر و آزم نیست...
همانا که آمد شما را خبر
که ما را چه آمد ز اختر به سر
از این مارخوار اهرمن چهرگان
ز دانایی و شرم بی‌بهرگان
از این زاغ‌ساران بی‌آب و رنگ
نه هوش و نه دانش نه نام و نه تنگ
پراکنده گردد بدی در جهان
گزند آشکارا و خوبی نهان
به هر کشوری در، ستم‌کاره‌ای
پدید آید و زشت پتیاره‌ای

نشان شب تیره آمد پدید

همی روشنایی بخواهد پرید^{۱۹}
فردوسی با بیان این سخنان، که بیت آن سرگرائی
کردن در برابر خلیفه و محمود است، نام خود را در فهرست
جان‌باختگان ثبت کرد. سلطان محمود که یکجا در خطاب و
عتاب به خلیفه، او را خرف خوانده بود،^{۲۰} چگونه تاب
اندرزهای فردوسی و گوشه کنایه او را داشت؟
محمود خویشتن را بازوی دین و نماینده دولت و قدرت
می‌دانست و فردوسی به این هر دو پایگاه او تاخته بود. در
داستان جمشید، آنجا که از سرکشی او سخن می‌گوید،
یادکرد شاعر، تناسبی اندام‌وار با سرکشی‌های محمود و
داوهای قیم‌مآبانه او دارد:

منم گفت با فرزه‌ی ایزدی

**همم بار شاهی و هم موبدی
چو این گفته شد فرّ یزدان از اوی**

بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگویی^{۲۱}
دلستگی خردورزانه فردوسی به رستم، یکی دیگر از
نشانه‌های ذهن‌کجی شاعر به محمود است. رستم در شاهنامه
تلور آرمانها و آرزوهای مردم است. اینکه در افسانه‌ها
آمده است که رخش نیروی افسانه‌ای داشته، یا گرزگاوسر
رستم، هفتاد من بوده، یا ترکش و کمان و تیر او درخور و
سزاوار خود او بوده است، اینها آگهی از آرمانهای مردم
اسیر در چنگال استبداد حاکم می‌دهد. مردمی که در تفکر
حاکم جایگاهی نداشته‌اند و مزه تلخ حقارت و بندگی را از
دو قوم که خود بنده و پیر و این مردم بوده‌اند، ترک و تازی،
بارها چشیده‌اند؛ برآورده شدن آرزوها و خواستهای خود را
در هستی رستم جست‌وجو می‌کنند. رستمی که نماینده
آرمان مردم است، خار چشم محمود و خلیفه گشته است. به
همین روی است که محمود خطاب به فردوسی گفته است:
«همه شاهنامه هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من
هزار مرد چون رستم هست» و بوالقاسم فردوسی پاسخ داده
است که: «زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند
مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی، خویشتن
را هیچ بنده چون رستم، دیگر نیافرید!»^{۲۲}
فردوسی به جای اینکه مانند غضابری رازی، فرخی
سیستانی، عنصری، عسجدی و دهها خودباخته دیگر، به
دامن تر محمود بچسبد و از او یاری بخواهد، او را ازدهای
خونخوار خوانده و از شرّ پلیدی او، به آغوش صمیمی
رستم پناه جسته است:

که ما را ز بدها تو باشی پناه

**چو گم شد کنون فرّ کاووس شاه
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود**

شکوه فردوسی و شاهنامه، سخت به یکدیگر وابسته است.
 اگر فردوسی راه و روشی جز سرودن حماسه ملی برمیگزید، به این گسترده‌گی
 بزرگی نمی‌یافت و اگر حماسه ملی ایران، سراینده‌ای جز فردوسی داشته،
 این همه سزاوار بزرگداشت، گرامیداشت و نقد و کاوشی نبود.

همه جای جنگی سواران بدی

نشستگاه شهریاران بدی

کنون جای سختی و جای بلاست

نشستگاه تیزچنگ اژدهاست^{۲۳}

آری، فردوسی جانباز دیگری بود که نامش در دفتر
 «فتوا دهندگان» ثبت گردید. او یا باید می‌ایستاد و به گروه
 جان‌باختگان حماسه ملی می‌پیوست، یا مانند ناصر خسرو - یا
 ناصر خسرو چون او - به کوه‌های شمال ایران و مازندران
 می‌گریخت. در هر دو حال، فردوسی در فرجام آن «حلقه
 شوم» جای داشت و از دید دژخیمان حکومت خلیفه‌اللهی و
 محمود، ماندن و رفتنش یکسان بود.

یادکرد رنج و دردی که فردوسی در پایان زندگی کشید،
 خود درخور گزارش دیگر و دفتری دیگر است.^{۲۴} ما
 امروز بدون هیچ تردیدی، فردوسی را بزرگترین سرمایه
 افتخار خویش می‌دانیم. الف قامت او^{۲۵} هنگامی قیام کرد که
 چیرگی بیگانگان با تسخیر «خط» در سراسر ایران، تسخیر
 «زبان» در دربار، به اسارت کشاندن روح و جان بلندپرواز و
 آزاده ایرانی، زیر پا له کردن گردن‌افزای به مرده‌ریگ
 مانده، پله پله داشت ایران را به سرازیری‌های نابودی و
 پوچی، نزدیک می‌ساخت. فردوسی در این هنگام، با
 سرودن شاهنامه و هنری که در زبان استوار آن به کار برد،
 مانند سد استواری در برابر آن هجوم ترس آور تازش و
 یورش ایستاد. اگر ما ایرانیان امروز همه هویت ملی خود را
 مدیون فردوسی بدانیم، در این دآوری هیچ به بیراهه
 نرفته‌ایم. سخن فردوسی در شاهنامه، نه سروده‌ای خام و
 نه تنها بیان تاریخ و افسانه، بلکه جوشش خون پاک ایرانی او
 و بازتاب تجربه تلخ او، شعله فروزان آرمانهای یک‌یک
 ایرانیان است. از همین روست که سخن او در شاهنامه بسیار
 دلنشین و خانگی می‌نماید. برتلس، خاورشناس روسی گفته
 است: «مادام که در جهان، مفهوم ایرانی وجود داشته باشد،
 نام پرافتخار فردوسی که تمام عشق سوزان قلب خود را به
 وطن خویش ارزانی کرده بود، جاوید خواهد ماند. فردوسی
 شاهنامه را با خون دل نوشت و به این قیمت خریدار محبت و
 احترام ملت ایران نسبت به خود گردید.»^{۲۶} و او چه خوب
 این مرد بزرگ را شناخته بود.^{۲۷}

پی‌نوشت

۱- از یک وزیر ایرانی - صاحب بن عباد - که اهل دانش و کتاب
 نیز بوده است، نقل کرده‌اند که گفته بود: «من جرأت نگاه کردن
 در آینه را ندارم؛ زیرا می‌ترسم چشم به صورت یک عجمی
 (ایرانی) بیفتد و شرمند شوم» مجله راهنمای کتاب، علی
 دشتی، ج ۴، ش ۸، صص ۷۱۹-۷۱۰، به نقل از دکتر محمدامین
 ریاحی، فردوسی، انتشارات طرح نو، چاپ دوم، ۱۳۷۶،
 ص ۱۰۸.

۲- در این خصوص نگاه کنید به فهرست این ندیم، چاپ مصر،
 صص ۹ و ۳۰۵ و نیز بنگرید به حماسه‌سرایی در ایران،
 دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوسی، ص ۶۲ به بعد. و باز نگاه
 کنید به حماسه ایران، یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، پژوهش و
 نگارش جلیل دوستخواه، نشر آگاد، ص ۵۹۹، نامه دکتر
 خالقی مطلق به دوستخواه.

۳- واژه «خویش‌کاری» را در بازنوشت این گزارش، از
 نوشته‌های دکتر جلیل دوستخواه، بهره بردم، حماسه ایران،
 یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، ص ۵۹، بخش «بازبردها و
 پی‌نوشت‌های پشتوانه شاهنامه».

۴- برای آگاهی بیشتر درباره ابومنصور محمد عبدالرزاق بنگرید
 به حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۱۷ به بعد و نیز نگاه کنید به
 فردوسی، نوشته دکتر محمد امین ریاحی، ص ۵۵ به بعد.

۵- مورخان در سرودن حماسه ملی، پیش از دقیقی از شاعر
 دیگری نام می‌برند که چون از زندگی و سروده‌های او، به
 روشنی چیزی در دست نداریم، او را در گروید شیراز به‌اندان
 حماسه ملی نشمریم. در کتاب البدء والتاریخ، نوشته مطهر بن
 طاهر مقدسی نویسنده سده چهارم هجری (۳۵۵) دو جا از
 مسعودی مروزی، به‌عنوان کسی که حماسه را در قالب قصیده
 سروده است یاد شده است. مقدسی سه بیت از مسعودی را
 به‌عنوان نمونه آورده است:

نخستین کیومرث آمد به شاهی

گرفتش به گیتی درون، پیشگاهی

چو سی سال به گیتی پادشاه بود

کی فرمانش به هر جایی روا بود

سپری شد نشان خسروانا

چو کام خویش راندند در جهان

بنگرید به حماسه‌سرایی در ایران، صص ۱۷۶-۱۷۳.

۶- در شاهنامه فردوسی بیت‌هایی گنجانده شده است که برخی شاهنامه‌پژوهان آنها را گواه بر ناتوانی دقیقی در سرودن شاهنامه و حماسه ملی شمرده‌اند. من اینک شاهنامه‌گرد آمده دکتر خالقی مطلق را در دست ندارم که بر بود و نبود آن داوری کنم، اما هیچ دور نیست که برخی جزم‌اندیشان و بت‌سازان و دوستداران فردوسی، ناخواسته سخنانی مبنی بر برتری سخن فردوسی از دقیقی را، در شاهنامه گنجانده باشند. با پافشاری بی که خود فردوسی در چند جای شاهنامه، در ستایش دقیقی دارد، باور کردنی نیست که در جای دیگر، یکسره سروده دقیقی را ناسازخوان بنامد:

نگه کردم این نظم سست آمدم

بسی بیت ناتندرست آمدم

سخن چون بدین گونه بایدت گفت

مگوی و مکن رنج با طبع جفت

چو درد روان بینی و رنج تن

به کانی که گوهر نیایی مکن

چو طبعی نداری چو آب روان

مبدر دست زی نامه خسروان

دهان گر بماند ز گفتن تهی

از آن به که ناسازخوانی نهی

من اگر چه خویشان را بیش از این درخور داوری نمی‌دانم، اما کوشش من برای دورداشت این سخنان از فردوسی، نه تنها به پاس آبروی دقیقی است، بلکه بیشتر برای پاسداشت شکوه و پایه بلند انسانی خود فردوسی است که هیچ دلم نمی‌خواهد، سروده بالا از فردوسی باشد و من بر این باورم که صاحب آن سخنان پرشکوه و پرشور در شاهنامه با سراینده این بیت‌های سست و پر از دشنام، یکی نیست. چگونه می‌شود که یکی با سخنانی سست‌تر، انگشت رد بر سخنان سست کسی بگذارد؟ اگر بیت نخست پنج بیت بالا را به شیوه کار فردوسی نزدیک بدانیم، شاید نقد فردوسی از نظم سست و بیت ناتندرست، نقد موضوع و اخبار سخنان دقیقی باشد، نه همه کار دقیقی. ما امروز بی هیچ گمانی می‌دانیم که سروده‌های فردوسی را نمی‌توان با سروده‌های دقیقی، برابر دانست. استواری سخن استاد توس فردوسی، بر پژوهنده ژرف‌نگر حماسه، آشکار است؛ اما این باور ما را وادار نمی‌کند که هر سخن به اصطلاح «الحاقی» را از آن فردوسی بدانیم.

۷- دقیقی چار خصلت برگزیده است

به گیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت‌رنگ و ناله چنگ

می خون‌رنگ و کیش زرده‌شتی

بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، (ج اول)، دکتر ذبیح‌الله صفا، صص ۴۱۳.

۸- برای بازبرد این دو بیت، و آگاهی بیشتر، بنگرید به سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، نوشته دکتر محمدامین ریاحی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، صص ۱۲۳-۱۲۱.

۹- در خصوص سال زادن فردوسی، بنگرید به پابریگی که در صص ۱۸۴ کتاب حماسه‌سرایی در ایران آمده است. و برای شرح کامل‌تر نگاه کنید به سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، صص ۲۶ به بعد در سرفصل «سال شماری زندگی فردوسی و تدوین شاهنامه».

۱۰- سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، صص ۱۲۳.

۱۱- استاد فرزانه، جناب آقای دکتر جلیل دوستخواه، در نقدی که بر نوشته دکتر باقر پرهام، در خصوص رابطه فردوسی و سلطان محمود نوشته‌اند، به کنایه و در تعریض، سنکر رفتن فردوسی به دربار محمود غزنوی شده‌اند. برای خواندن نامه دکتر پرهام و پاسخ استاد دوستخواه که ابتدا در مجله کلک منتشر گردید، بنگرید به حماسه ایران، یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، صص ۶۰۹ به بعد.

۱۲- سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، صص ۱۳۵.

۱۳- دیوان عنصری و فرخی پر است از سخنانی که، محمود را در دینداری و تقدس، همسنگ پیامبران دانسته‌اند. فرخی گفته است:

پیامبران را زان بیش معجزات نبود

که شاه دارد و این سخت روشن است و عیان

یسمین دولت ابوالقاسم آفتاب ملوک

امین ملت محمود پادشاه جهان

خدایگانی کاندز جهان به دین و به داد

شناخته است چو بویگر و عمر و عثمان

حدیث او همه از ایزد و پیمبر بود

به جد و هزل و بد و نیک و آشکار و نهان

بنگرید به دیوان حکیم [۴] فرخی سیستانی، به کوشش

دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی زوار، چاپ سوم، سال

۱۳۶۳، صص ۲۵۰ و نیز:

زمین ز عدل تو بغداد دیگر است امروز

تو چون خلیفه بغداد نایب یزدان

خهی گزیده و زیبا و بی‌بدل چو خرد

زهی ستوده و بی‌عیب و پاک چون قرآن

← همان، صص ۳۲۸.

۱۴- سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، صص ۹۶.

۱۵- همان، صص ۹۶.

۱۶- ابوزید غضائری (غضاری) رازی از شاعران شناخته شده سده چهارم و پنجم هجری بوده است. کیش او، بنا بر سروده خویش:

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود
 که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن
 بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر
 محمد و علی و فاطمه، حسین و حسن
 شیعه بوده است. او با سرودن ستایش نامه‌هایی برای محمود،
 نام او را بر سر زبانها انداخت تا زمینه یورش ددمشانه محمود را
 به ری فراهم کند. محمود نیز کیسه کیسه، دینار زر خالص خلص
 را از «بیت‌المال مسلمین» نثار او می‌کرد، تا بدان‌جا که او از
 فراوانی بخششهای محمود، در قضیده‌ای به مطلع:
 اگر کمال به جاه اندر است و جاه به مال
 مرا ببین که ببینی کمال را به کمال
 به سسکه «بس ای ملک» دچار گردید:
 بس ای ملک که نه لولو فروختم به سلم
 بس ای ملک که نه گوهر فروختم به جوال
 بس ای ملک که جهان را به شیهت افکندی
 که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال
 بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا
 نه آفتاب مساحت کنند نه باد شمال
 این «بس ای ملک»ها تا آنجا ادامه می‌یابد که خون به دل
 فردوسی، انجمن حماسه ملی و هر ایرانی میهن پرست و
 آزاده‌ای کرده است و خواهد کرد. ← تاریخ ادبیات در ایران،
 ج اول، ص ۵۷۴.
 گفته شده است وقتی محمود به ری حمله کرد و هزاران
 دانشمند و خروارها کتاب علمی و فلسفی را سوزاند، غضابری
 در ستایش او فتح‌نامه‌ای بلند و استوار سرود و محمود نیز بنابر
 همین انگیزش، فتح‌نامه خویش را به خلیفه عباسی در بغداد
 فرستاد ← فردوسی، دکتر محمدامین ریاحی، ص ۱۳۰. «بس
 ای ملک»های غضابری و دیگر شاعران درباری را برابر نهید با
 سروده‌های فردوسی که در افزوده همین گزارش آمده است.
 ۱۷- فردوسی، ص ۱۳۰.
 ۱۸- ناصر خسرو که خود یکی از فراریان پناه جسته در دژ
 یمگان بود، گفته است:
 نام نهی اهل علم و حکمت را
 رافضی و قرمطی و معتزلی
 فردوسی، ص ۱۳۴ و در جای دیگر گفته است:
 در بلخ ایمن‌اند ز هر شری
 می‌خوار و دزد و لوطی و زن‌باره
 و دوست‌دار آل رسولی تو
 چون من ز خانمان شوی آواره
 آن روزگار شد که حکیمان را
 توفیق تاج بود و خود یاره

← فردوسی، ص ۱۶۱ و نیز در خصوص چیره شدن ترکان گفته
 است:

کی ریزم آب روی چو تو بی‌خرد
 از بهر آنکه تو برده پرنان کنم
 ترکان ره‌ی و بسنده من بوده‌اند
 من تن چگونه بسنده ترکان کنم
 دیوان ناصر خسرو، به کوشش دکتر مجتبی مینوی و دکتر مهدی
 محقق، ص ۱۷۷ و نیز در خصوص دستیاران سینه‌دۀ خلافت
 گفته است:

این رشوت‌خوران فقها اند شما را
 ابلیس فقیه است گر اینها فقها اند
 رشوت بخورند آنکه رخصت بدهند
 نه اهل قضا اند، بل از اهل قضا اند
 ← دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۴.

۱۹- سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۱۶۰ به بعد.
 ۲۰- «بدین خلیفه خرف شده بیاید نیست که من از بهر قدر
 عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم...»
 ← تاریخ بیهقی، (ج اول)، از روی نسخه دکتر فیاضی، به کوشش
 دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات سعدی، ص ۲۳۰.

۲۱- فردوسی، ص ۲۳۰.
 ۲۲- تاریخ سیستان، گردآوری زنده‌باد محمدتقی بهار، ص ۷.
 ۲۳- فردوسی، دکتر ریاحی، ص ۱۸۸.

۲۴- هنگامی که ستایشگرانی چون عنصری و غضابری، در زر و
 سیم و دینار بهره‌ور گشته از محمود، غلت می‌زدند، فردوسی در
 توس، با تنگدستی و درویشی، دست و پنجه نرم می‌کرد:

الا ای برآورده چرخ بلند
 چه داری به پیری مرا مستمند
 چو بودم جوان برترم داشتی
 به پیری مرا خوار بگذاشتی
 به جای عنانم عصا داد سال
 پراکنده شد سال و برگشته حال
 و در جای دیگر:

نه ماندم نمک‌سود و هیزم نه جو
 نه چیزی پدید است تا جو درو
 نه چون من بود خوار و برگشته بخت
 به دوزخ فرستاده ناکام رخت
 نه امید عقبا نه دنیا به دست
 ز هر دو رسیده به جانم شکست
 دو گوش و دو پای من آهو گرفت
 تسهیدستی و سال نیرو گرفت
 برای بازبرد این سخنان، بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران،

ج اول، ص ۴۶۲ و نیز سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۱۵۲ و فردوسی ص ۱۵۳ از دکتر محمدامین ریاحی.

۲۵- گوشه چشمی به این چارپاره منسوب به باباطاهر است: مو او بحرُم که در ظرف اُمَدَسْتُم

چو نقطه بر سر حرف اُمَدَسْتُم

به هر الفی الف قدی برآیو

الف قَدُم که در الف اُمَدَسْتُم

۲۶- نطق برتلس خاورشناس روسی در آیین هزاره فردوسی.

بنگرید به کتاب هزاره فردوسی، چاپ وزارت فرهنگ سابق،

سال ۱۳۲۲، ص ۱۶۰ و نیز نگاه کنید به فردوسی، دکتر ریاحی،

ص ۲۵.

۲۷- من یقین دارم که آموزگاران و دبیران ایرانی، در کلاسهای

درس، هر کجا به نام بزرگ فردوسی و یا شاهنامه و حماسه

برسند، آنچه سزاوار گفتن است را در بزرگداشت این مرد

مردستان، بیان خواهند کرد. نوباوگان و فرزندان این بر و بوم، به

بازنمایی شگفتی‌ها و بیان تبوغ و ایثارگریهای فردوسی، نیازی

زُرف دارند تا به کشور عزیزمان ایران، دل ببندند و با انگیزه‌ای

نیرومند در پاسداری و بازسازی آن بکوشند. در اینجا، دفتر

سخن را با داوری امامی هروی شاعر سده هفتم هجری خواهم

بست که چه خوب گفته است:

در خواب شب دوشین من با شعرا گفتم

کای یکسره معنیان با لفظ به هم درسی

شاعر ز شما بهتر، شعر آنکه نیکوتر

از طایفه تازی وز انجمن فُرسی

آواز برآوردند، یک‌رویه همه گفتند

فردوسی و شهنامه، شهنامه و فردوسی

آری فردوسی و شهنامه، شهنامه و فردوسی.

افزوده

ببینید عنصری خودباخته، چگونه به افتخارات ایرانی تاخته است:

خدا یگانا گفتم که تهیت گویم

به جشن دهقان آیین، به رتبت بهمین

چنین که دیدم آیین تو قوی‌تر بود

به دولت‌اندر ز آیین خسرو و بهمین

تو مرد دینی و این رسم رسم گیران است

روا ندادی بر رسم گبرکان رفتن

جهانیان به رسوم تو تهیت گویند

تو را به رسم کیان تهیت نگویم من

نه آتش است سده بلکه آتش آتش توست

که یک زبانه به تازی زند، یکی به ختن

فرخی نیز از همان قماش است:

سخوان قصه رستم زاولی را

از این پس اگرکان حدیثی است منکر

از این پیش بوده است زاولستان را

به سام یل و رستم زال مفخر

ولیکن کنون عار دارد ز رستم

که دارد چو تو شهریار دلاور

و نیز از همسو:

نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد

شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار

همه حدیث ز محمود نامه خواند و بس

همان که قصه شهنامه خواندی هموار

محمود در سال ۴۲۰ به ری یورش برد و پس از گشودن

آنجا در فتح‌نامه‌اش نوشت: رفتم و دارها بر پا کردم و آنچه

رافضی و باطنی و قرمطی و دیلمی بود، کشتم. بهری را در

پوست گاو دوختم به غزنین فرستادم و مقدار پنجاه هزار خروار

دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه را بسوختم. فرخی در ستایش

این پیروزی سرود:

دار فسرو بردی باری دوست

گفتی کاین درخور خوی شماست

بس که بسینند و بگویند کساین

دار فسلان مهتر و بهمان کیاست

نام تو محمود به حق کرده‌اند

نام چنین باید با فعل راست

هر که تو را عصیان آرد پدید

کافر گردد اگر از اولیاست

از پی کنم کردن بد مذهبان

در دل تو روز و شب اندیشه‌هاست

ملک ری از قسرمطیان بستدی

میل تو اکنون به منا و صفاست

اما فردوسی تنها ستایشگر داد و راستی بود:

چنین گفت نوشیروان فباید

که چون شاه را دل بیچید ز داد

کسند چرخ منشور او را سیاه

ستاره نخواند ورا نیز شاه

ستم، نامه عزل شاهان بود

چو درد دل بی‌گناهان بود

ستایش نبرد آن که بیداد بود

به گنج و به تخت مهی شاد بود

گسته شود در جهان کام اوی

نخواند به گیتی کسی نام اوی

